

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

دیدگاه مرحوم محقق عراقی

هر چند از ظاهر عبارت مرحوم آخوند و برخی دیگر از علمای اصول در این بحث مسئله إشراب استفاده می‌شود اما مرحوم عراقی در اشکال به این نظریه می‌فرماید: اگر قائل به إشراب شویم یا باید قائل به تعدد وضع و یا باید قائل به مجاز شویم حال آن‌که هیچ کدام قابل التزام نیست.

توضیح مطلب این‌که استحاله تعدد وضع به دو بیان قابل ارائه است: الف- زمانی‌که ضرب به تنهایی استعمال می‌شود، در آن جنبه‌ی فعلیت ملحوظ نیست اما به محض این‌که ماده به هیئت اسم فاعل در می‌آید باید بگوئیم در ماده اشراب محقق شده و برای ضرب فعلی وضع شده‌است.

ب- ضرب توسط واضع یک مرتبه برای خود زدن وضع شده‌است. اما در ادامه و در وضع دوم فعلیت در آن اشراب می‌شود؛ پس باید گفت نسبت به معنای اشراب شده حقیقت است که نتیجه آن تعدد وضع می‌باشد.

راه دوم این است که بگوئیم استعمال ضرب در ضرب فعلی، استعمال کتابت در کتابت شأنی و استعمال تاجر در حرفه مجاز است؛ حال آن‌که به این مطلب نمی‌توان ملتزم شد و در نتیجه طبق این دو راه إشراب ممکن نیست مگر این‌که راه دیگری برای آن بتوان ارائه نمود.^[1]

جمع‌بندی و خلاصه مبانی موجود در مسئله

خلاصه نظرات بزرگان و مهم‌ترین مطالبی که در این بحث وجود داشت را می‌توان به این صورت بیان نمود:

مرحوم آخوند فرمود: در مشتق تلبس اعم از فعلیت و اقتضاء است، در نتیجه مورد اقتضا جایی است که فعلیت تمام شود و انقضاء اقتضاء در جایی است که اقتضاء منتفی شده باشد؛ در نتیجه باید گفت فعلیت و اقتضا در خود مواد اشراب شده‌اند.

مرحوم اصفهانی در این بحث برخلاف مرحوم آخوند که تلبس را اعم از فعلیت و اقتضاء می‌دانست فرمود: تلبس مساوق با فعلیت بوده و چیزی غیر از آن نیست. ضمن این‌که از مفهوم و لفظ مشتق نمی‌توان فعلیت و اقتضا را استفاده نمود و باید به قرینه جمله و حمل باشد با این توضیح که در بعضی مشتقات فعلیت یا اقتضا از راه حمل بدست می‌آید اما در بعضی از مشتقات نیاز به حمل نیست مانند مشتقاتی که در تجارت و صنعت استعمال می‌شود و در آن‌ها مبدأ همیشه ملازم با ذات می‌باشد. مطلب دیگر نیز بحث مقتضی و مقتضا بود که توضیح آن گذشت.

مرحوم امام فرمود: از خود این مفاهیم اقتضا، فاعلیت یا حرفه را بالوجدان متوجه می‌شویم و نیاز نیست حملی در نظر گرفته شود یا ملازمه دائمی میان مبدأ و ذات وجود داشته باشد. یا این‌که مانند مرحوم عراقی کالعدم بودن فترات متخلله یا مانند مرحوم حائری مسئله تسامح عرفی را مطرح نمائیم. مطلب دیگر ایشان مسئله انقلاب وصف به اسم بود که در مشتقاتی مثل مسجد، اسم آلت و مفتاح مطرح می‌شد.

بیان دیدگاه مطابق با تحقیق در مسئله

در بیان تحقیق مسئله آنچه در دوره قبل بیان شد را مجدد تکرار نموده و نکته‌ای نیز به آن اضافه خواهیم نمود. در دوره قبل به این نتیجه رسیدیم که بیان یک ضابطه مشخص و معین در مورد تمامی اسامی مشتق ممکن نیست همان‌گونه که مرحوم اصفهانی نیز به این نتیجه رسیده و هر مورد را به صورت جداگانه مورد بررسی قرار داد. به نظر ما هر کسی قصد ارائه ضابطه در این بحث را داشته دچار اشکال خواهد شد برای نمونه مرحوم اصفهانی فرمود پس از تشکیل قضیه حمله مشکل حل خواهد شد پس «زید قاتل» از قبیل فعلیت و «السم قاتل» از قبیل شأنیست است اما همچنان این اشکال وجود دارد که معیار و ضابطه در حمل این دو قضیه چیست که یکی از قبیل فعلیت و دیگری از قبیل شأنیست است در حالی‌که ماده در هر دو یک چیز می‌باشد.

در مسئله محل بحث تنها تلبس و عدم تلبس مهم است اما این‌که منشأ آن چیست ارتباطی به محل بحث نداشته و در آن موثر نیست و در تشخیص آن باید به عرف مراجعه نمود؛ بنابراین تفاوت ندارد منشأ اقتضا، فعلیت، شأنیست و حرفه، إشراب، ملازمت دائمی مبدأ با ذات، حمل یا دلیل دیگری مانند تبادر، تسامح یا دلالت عقل باشد و در نتیجه راهی که این حالات از آن فهمیده شود اهمیتی ندارد.

البته ممکن است در بعضی مشتقات انقضا معنا نداشته باشد همان‌گونه که در اسم مفعول به مانند مرحوم نائینی به این نتیجه رسیدیم. اما مهم این است که عرف برای لفظ مشتق تلبس و انقضاء قائل شود که در بیشتر موارد مشخص است و در نتیجه داخل در محل بحث خواهد بود؛ بنابراین ممکن است در یک اسم مفعول انقضاء معنا داشته باشد و در برخی دیگر انقضاء معنا نداشته باشد. برای نمونه در «ضرب»، «قیام»، «قعود»، «أكل»، «راکع» و «ساجد» به هیچ وجه مسئله شأنیست مطرح نیست اما در هر صورت اگر قرینه‌ای در کلام برخلاف فهم عرف وجود داشت به آن باید عمل نمود. در مرحله بعد نیز اگر لفظ ظهور در هیچ کدام از مبادی نداشت و قرینه‌ای هم در کار نبود باید حکم به مجمل بودن آن مشتق نمود.

به نظر ما استدلال مرحوم اصفهانی در این‌که هیئت یا ماده دلالت بر اقتضا یا فعلیت ندارد صحیح بوده و مبادی ارتباطی به ماده یا هیئت ندارد، چون هیئت دلالت بر انتساب فاعل به ماده دارد که در آن قابلیت وجود ندارد. در ماده نیز مسئله ضرورت، امکان یا امتناع مطرح است پس نمی‌توان در آن مسئله قابلیت مطرح نمود؛ در نتیجه ماده و هیئت دلالت بر قابلیت ندارند. در عناوینی مانند مفتاح قرینه دیگری مانند کثرت استعمال باید مطرح شود به این صورت که بگوئیم مفتاح قابلیت برای باز کردن دارد هر چند حتی یک مرتبه از آن استفاده نشود تا بتوان از آن اقتضا را برداشت نمود.

در مورد عناوینی مانند «مسجد» نیز به نظر ما هر چند مرحوم امام فرمود: مکانی که برای عبادت آماده شده باشد اما معنای اشتقاقی باید برای آن در نظر گرفت که با قابلیت عبادت تفاوت داشته و حد وسط بین شأنیست و فعلیت قرار گیرد. ثمره در موردی روشن می‌شود که اگر مسجدی به هر علت خراب شد دیگر بر آن عنوان «یعد للعبادة» صادق نیست در نتیجه جُنُب یا حائض می‌تواند از آن عبور کرده یا در آن جا بنشیند. مثال واقعی آن در یکی از خیابان‌های قم و به فتوای مرحوم والد ما اتفاق افتاد که محل مسجدی در وسط خیابان بود و بواسطه آن تصادف‌های زیادی رخ می‌داد. مرحوم والد ما اجازه تخریب آن را صادر نمودند اما این اشکال مطرح شد که آیا از مکانی که این مسجد قبلاً در آن بوده است آیا جُنُب یا حائض می‌تواند عبور

نماید یا خیر؟! پاسخ این است که چون این مکان از عنوان مسجد خارج شده است پس مشکلی ندارد همان گونه که مرحوم امام نیز فرمود: در این قبیل موارد نباید مکان فلسفی مطرح شود تا در مرحله بعد بگوئیم ذات آن همچنان باقی است و احکام آن باید جاری شود.

نکته اضافه ای که در این دوره به تحقیق گذشته اضافه می شود این است که اگر مطلب سابق پذیرفته نشود با توجه به این که ثابت شد اشراف فعلیت، اقتضاء، شأنیّت و صنعت در ماده و هیئت ممکن نیست می توان بیانی را ارائه نمود که نتیجه آن با اشراف در ماده یکی باشد اما در عین حال در خود ماده اشراف نشود تا مستلزم تعدد وضع باشد. توضیح مطلب این که مرحوم آخوند در معانی حرفی فرمود «مِنْ» برای ابتدا وضع شده است که استقلالیت و عدم آن هر چند همراه «مِنْ» و ابتدا است اما در موضوع له و در مستعمل فیه آن نیست. در این بحث نیز می گوئیم اگر اشراف در موضوع له و مستعمل فیه الفاظ مشتق قرار ندهیم اما در عین حال بگوئیم بسته به غرض متکلم اعم از فعلیت و شأنیّت می تواند مفهوم فعلی یا اقتضائی را اراده نمود و لفظ را ذکر نماید اصل نظریه مرحوم آخوند تحکیم شده و اشکالات نظریه اشراف در آن جریان نخواهد داشت.

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ الطَّاهِرِينَ

[1]. «الأمر السادس: قال في الكفاية: «ان اختلاف المشتقات حسب اختلاف مبادئها من كون المبدأ حرفة في بعضها أو صنعة و بعضها القوة أو الملكة أو الاعداد لا يوجب تفاوتاً و اختلافاً في الهيئة التي هي الجهة المبحوث عنها في المقام إذ لا يتفاوت حالها باختلاف ما يراد من مبادئها من الأمور المذكورة» و مقصوده «قدس سره» من إيراد هذا التنبيه انما هو منع القائل بالأعم عن التشبث بمثل التاجر و القاضي و الكاسب و المجتهد و نحوها مما يصح إطلاقها على غير المتلبس الفعلي بالمبدأ و أنّه ليس للقائل بالأعم الاستدلال بالأمثلة المزبورة لإثبات الوضع للأعم باعتبار أنّه في الأمثلة المزبورة أريد من المبدأ فيها الحرفة أو الصناعة أو الملكة أو الاعداد، فلا يضر حينئذ تلك الأمثلة بالقائل بالوضع لخصوص المتلبس الفعلي بوجه أصلاً هذا محصل مرامه «قدس سره». أقول: و لا يخفى ان ما أفاده «قدس سره» بحسب الكبرى و ان كان تاماً إلا ان تمام الإشكال في تحقق صغرياتها، إذ نمنع كون الأمثلة المزبورة مما أريد من المبدأ فيها الحرفة أو الصناعة أو الملكة و إلا يلزم كونه كذلك في غير الأسماء من المصادر و الأفعال أيضاً لأنه بعد انحلال الوضع في المشتقات إلى وضعين: وضع المادة و وضع الهيئة لا يكاد يفرق بين الأسماء و المصادر و الأفعال، مع انه كما ترى! حيث لا يكاد ينسق الذهن من إطلاق لفظ اتجر يتجر و اتجار و التجارة و كذا لفظ قضى يقضى قضاء و اقض (بصيغة الأمر) و اجتهد يجتهد اجتهداً و نحو ذلك إلا المبدأ الفعلي المنسوب إلى الذات دون الحرفة أو الصناعة أو الملكة، و حينئذ فعلى ما سلكه «قدس سره» لا بد اما من الالتزام بتعدد الوضع في المواد بدعوى وضع المادة في غير الأوصاف للمبدأ الفعلي أعني الحدث الخاصّ و في الأوصاف للحرفة أو الصناعة أو الملكة، أو الالتزام بالمجاز في خصوص الأوصاف، و هما كما ترى، ضرورة بعد ان يكون للمواد وضعان في الأمثلة المزبورة. وضع في خصوص الأوصاف و وضع في غير الأوصاف من المصادر و الأفعال. كبعد المجازية أيضاً في خصوص الأوصاف، لعدم مساعدة العرف و الوجدان عليه كما لا يخفى. و حينئذ فالذي يقتضيه التحقيق هو ان يقال: بان ما يرى من صحة إطلاق التاجر و القاضي و المجتهد و البقال و النجار و نحوها حتى في حال عدم الاشتغال الفعلي بالتجارة و القضاة و الاستنباط بل و في حال الاشتغال بما يضادّها كالأكل و الشرب و النوم انما هو من جهة ان في الذات اقتضاء وجود المبدأ و فعليته الناشئ ذلك الاقتضاء من جهة تكرّر المبدأ منه في الخارج و جعله حرفة أو صنعة له كما في الكاسب و التاجر و البقال و نحوها، أو من جهة جعل جاعل كالحاكم و القاضي و نحوها، أو من جهة تحقق الملكة له كما في المجتهد و المستنبط و المهندس و نحوها أو من جهة أخرى غير ذلك، ففي الحقيقة لما كان قضية الحرفة و الصناعة و الملكة و نحوها تحقق المبدأ في الخارج أوجب ذلك اعتبار العرف بل العقلاء وجود مقتضى (بالفتح) أيضاً عند تحقق مقتضية (بالكسر) فمن هذه الجهة يحكمون بوجوده فيطلقون عليه الكاسب و التاجر و القاضي و المجتهد و لو في حال الاشتغال بما يضاد التجارة و القضاة كما هو الشأن أيضاً في غير المقام حيث كان بنائهم على الحكم بوجود مقتضى (بالفتح) و ترتيب آثار الوجود عليه عند تحقق مقتضية (بالكسر) و من ذلك مسألة اشتراط سقوط الخيار في حين العقد

مع انه لا وجود له بعد و إسقاطه من قبل إسقاط ما لم يجب، و مسألة إجارة الدّار و الدكاكين تملك منافعتها فعلاً بعد السّنة و السنتين مع أنّه لا وجود للمنفعة فلا حال الإنشاء و التملك. و حينئذ فعلى ذلك يكفى هذا المقدار في صحة إطلاق التاجر و القاضي و المجتهد على الذات حتى في حال الاشتغال بما يضاد التجارة و القضاة بلا إضراره بالقائل بالوضع لخصوص المتلبس الفعلي، بلا احتياج أيضاً إلى رفع اليد عما يقتضيه قضية وضع المادة من الفعلية في الأوصاف على خلاف المصادر و الأفعال بالحمل على إرادة الملكة أو الحرفة و الصنعة فيها في الأوصاف بل تبقى المادة حينئذ على حالها كما في المصادر و الأفعال و يصار إلى صحة الإطلاق بما ذكرناه من البيان كما لا يخفى.» نهاية الأفكار، ج1، ص: 132 تا 134.